

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

این متن را دوست داشتم در برنامه‌ی پیغام‌های تلفنی بخوانم، که به لطف خداوند و زحمات قافله‌سالار عاشقان جهان، آقای شهبازی و یاران عشق، خطوط اشغال است و از هر دیاری تشنگان حضرت دوست، راهی این گنج بی‌نهایت شده و بهره می‌برند؛ پس وقت را غنیمت می‌دانم و از این همه نعمت و برکت که در جهان به لطف زحمات آقای شهبازی به عشق گسترده شده، از این طریق پیغام خود را با شما یاران عشقی به اشتراک می‌گذارم.

در این پیغام در ابتدا خواستم از زحمات عاشقانه‌ی پدر و استاد عزیزم، آقای شهبازی و همچنین یاران عشقی خود تشکر و قدردانی کنم؛ از آقای شهبازی که فضاگشایی را همیشه از ایشان بیشتر و بیشتر آموختم که همه‌ی ما را آنگونه که هستیم می‌پذیرند؛ هر چند در آینده دلشان نقص‌ها و همانیدگی‌ها را می‌بینند اما همچنان ما را تشویق می‌کنند و امید می‌دهند و همواره از خطرات راه آگاه. یادم می‌آید دو سال پیش که شروع به نوشتن پیغام کردم، در ابتدا بسیار مشتاق بودم و می‌دانستم این شوق و کشش و جاذبه از طرف خداوند است؛ اما پس از مدت کوتاهی با خواندن پیغام‌های بسیار قوی از خواهران عزیزم پریسا خانم و سارا خانم، متنی کوتاه برای آقای شهبازی عزیز ارسال کردم و در جملاتی کوتاه اشاره که: «استاد عزیزم، با وجود چنین پیغام‌های بیدار کننده‌ای دیگر پیغام من به چه درد می‌خورد!»؛ این حالت در من پس از خواندن پیغام خانم سارا از آلمان، «در برنامه ۸۳۸، در مورد داستان آن زن که خداوند خانه را گفت باران فروگرفت و مهمان در گردن بماند»، شدت گرفت.

آقای شهبازی در دو جمله مرا از این کار نهی کردند و فرمودند که مکر شیطان است و باید به نوشتن خلاصه‌ها از هر برنامه ادامه بدهم و به طور مستمر و پی‌درپی یک بدست یعنی یک وجب از جمع یاران دور نباشم و این شد که از آن روز تا به امروز، فرمایش ایشان را انجام داده و برکات آن را نیز دیده‌ام.

و می‌بینم که شیطان ذهن، پله‌پله و قدم به قدم ما را از راه خارج می‌سازد؛ اول تنبلی و کاهلی در دادن پیغام و بعد مکر و نیرنگ‌های بعدی تا زمانی که خود را خارج از حلقه‌ی یاران ببینیم که این نیز بی‌پرداخت جریمه نخواهد بود، خصوصاً انسان‌هایی که حقیقت را درک کرده و بعد دوباره با رفتن به ذهن و به امور دنیایی پرداختن، آن را انکار کرده و پوشانده‌اند.

و نیز دلیل دیگر ارسال این پیغام، تأکید آقای شهبازی بر خوب و بد نکردن و همواره هر پیغامی که بر خاطر انسان می‌نشیند، همانگونه با بی‌قضاوتی ارسال کردن و به نوعی قانون جبران را به‌جا آوردن، است.

و دیگر اینکه خواستم از تمام پیغام دهندگان عشق و کسانی که با برنامه تماس می‌گیرند، تشکر کنم و بگویم چقدر تجربیات و پیغام‌هایشان برایم راه‌گشا بوده است.

در برنامه ۹۰۴ ویژه پیغام‌های تلفنی جمعه شب، پس از تلفن خانم زینب از بروجن و خانم زهرا سلامتی از زاهدان، و تشکر آقای شهبازی از خانم زینب که معذرت‌خواهی کردن و اقرار به تقصیر، پهلوانی می‌خواهد، ناگهان متوجه رنجش‌های همسرم از خودم شدم که چقدر گاه و بیگاه، خواسته و ناخواسته سبب رنجشش شده‌ام، که چقدر به بهانه‌ی اینکه دارم روی خودم کار می‌کنم، از ایشان فاصله گرفته‌ام و باید برای این رنجش‌ها یک معذرت‌خواهی، یک پوزش انجام می‌دادم؛ آن هم به قول آقای شهبازی بدون اما و اگر، بدون توضیح و تفسیر، با جدیت به تقصیر و کوتاهی‌ام اعتراف می‌کردم.

عرق سردی بر پیشانی‌م نشست، هنوز برنامه تمام نشده بود و ذهنم می‌گفت حالا فردا را که از تو نگرفته‌اند، بنشین و تا پایان تلفن‌ها به پیغام‌ها گوش بده! اما می‌دانستم که فی‌التأخیر آفات.

چقدر برای من معذرت‌خواهی سخت بود، هر چند لفظاً زیاد این کار را انجام می‌دادم، اما این بار فرق داشت و ذهنم تمام ترفندهای خود را برای مانع شدن انجام داد. از سر ذهن وسوسه‌گرم به خدا پناه بردم. از زندگی کمک خواستم؛ ولی چقدر باور و دیدن این قضیه برایم سخت بود که یک معذرت‌خواهی ساده برایم اینقدر دشوار شده، اما هرچه بود باید تمام می‌شد و باید یک زمان کار را انجام می‌دادم و کار را بر خود دراز نمی‌کردم.

چقدر برداشتن قدم اول سخت بود؛ اینکه تمام تقصیرها را بپذیرم، از او به خاطر تمام نامهربانی‌ها و کم گذاشتن‌هایم عذر بخواهم، از اینکه امور خانه را بدون عشق فقط از سر رفع تکلیف، تند تند انجام داده‌ام تا مثلاً به خودم کمک کرده باشم. و شگفتا که تمام راه‌های معنویت و خودشناسی به این ختم می‌شود که هیچ گونه مقاومتی و خواستن ذهنی نداشته باشم؛ تنها عشق بدهم و با عشق کارهایم را به پایان برسانم و عشق بپراکنم.

حالا آن شب چه شد و چه نوری از دل این پیغام دهندگان بر دلم تابید نمی‌دانم! فقط می‌دانستم که باید عذر بخواهم با تمام وجودم، بدون اما و اگر و بدون هیچ کلام اضافی که گناه را بپوشاند و توجیه کند.

از خدا کمک خواستم و گفتم خدایا من نمی‌دانم چگونه! اما خودم را به تو می‌سپارم، کمک کن تا این بند آهنین را از پای هشیاری به تله افتاده‌ام با عنایت تو بگشایم و آزاد شوم.

و به لطف زندگی، شد آنچه می‌باید شد؛ احساس رهایی و روانی در من خود را به گونه‌ای نشان داد که تا به حال تجربه‌ی آن را نداشته‌ام. دیدم که چگونه رنجش‌های درونم یکباره از بین رفتند، شادی و خنده‌ی همسرم را، رضایت ایشان را و تفاوت آن را با شادی و رضایت ذهن مشاهده کردم. دیدم که چگونه گاه و بیگاه تمام اسباب را برای اینکه روی خودم کار کنم فراهم می‌کند؛ دیدم که چگونه تلویزیون در خانه فقط در شبکه‌ی گنج حضور جا خوش کرده و روی هیچ کانال دیگری نمی‌لغزد.

دیدم وقتی که در ذهن خود را می‌شکنم، چگونه خداوند پاداش می‌دهد؛ پیامی از خانم یلدا در تابستان سال پیش، مثل یک نوار ضبط شده در سرم مرور می‌شد که وقتی ذهنم بالا می‌آید، سکوت کنم، خودم را مشغول نکنم، تلویزیون نگاه نکنم، به جایی پناه نبرم، به کاری مشغول نشوم، بمانم و بمانم و به قول خانم سعیده، فقط ناظر آرام باشم. در ابتدا چقدر سخت است؛ اما سختی آن همان قدم اول است. در چند هفته‌ی اخیر در شرایطی قرار گرفتم که مورد خشم من‌های ذهنی واقع شدم؛ بی‌آنکه دانسته سبب رنجششان شده باشم. و در شرایطی یکی از آن اشخاص به طور اتفاقی در چند سانتی‌متری من قرار گرفت و می‌دانستم که کار، کار زندگیست و وقت امتحان و این شخص به طور اتفاقی اینقدر نزدیک به من ننشسته و علت آن شلوغی و کم بودن جا نیست. این بیت را در دل زمزمه می‌کردم:

جز عنایت که گشاید چشم را

جز محبت که نشاند خشم را

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

و شگفتا که:

هر کجا بوی خدا می‌آید

خلق بین بی سر و پا می‌آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

دیدم که فضاگشایی و پراکندن مهر، بویش طرف مقابل را نیز مست می‌کند و به قول خانم فریده از هلند، وقتی فضا را باز می‌کنیم، عطر و بوی خوش را طرف مقابل نیز احساس می‌کند.

در این چند هفته به عینه دیدم که انسان‌های رنجور، نیاز به محبت بیشتری دارند، دیدم وقتی در برابر نامهربانی‌هایشان فضاگشایی می‌کنم، چقدر زود مثل یک کودک از آن حالت برمی‌گردند و چقدر با انسان راحت و صمیمی می‌شوند. دیدم که چقدر جهان به همین یک ذره مهر ما انسان‌ها به همدیگر نیازمند است و چقدر در مهر ورزیدن به همدیگر حساب کتاب و می‌کنیم؛ اما وقتی حساب و کتاب ذهن را خاموش می‌کنیم، زندگی نیز به نوعی دیگر با ما سخن می‌گوید و اگر در اخلاص با خداوند باشیم، خداوند مضاعف و مضاعف پاسخ یک ذره فضاگشایی ما را می‌دهد.

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

و ترازو و میزان، ابیات حضرت مولانا است که همواره ما را به گشودن فضا دعوت می‌کند. و دیگر اینکه گرچه در راه سیر و سلوک، سالک خطا می‌رود و اشتباه می‌کند، اما اگر ذره‌ای خیر در او دیده شود، کمک‌های خداوند از زمین و آسمان می‌رسد و به قول برادر عزیزم، آقای پویا، باید طلب بیداری و زنده شدن به زندگی را داشت و آنگاه خداوند با همین کلید طلب او را به آسمانش می‌دهد و خوشا انسانی که میهمان چنین میزبانی باشد.

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

در پایان، دستان تک‌تک شما یاران عشقی را به گرمی می‌فشارم و از خداوند برایتان طلب خیر و رحمت و برکت می‌کنم و همیشه قدردان و سپاسگزار وجودتان هستم و خداوند را به خاطرتان شکر و سپاس می‌گویم و چقدر احساس خوشبختی می‌کنم که در این برهه از زمان، امکان دسترسی به این گنج بی‌پایان حضور را دارم؛ با زحمات سرور و سالار عاشقان، آقای شهبازی عزیزم که جنسشان از نور و لطافت است؛ خداوند حافظ و نگه‌دار این گنج باشد ان شاءالله.

دوستان دارم، در پناه خداوند باشید.
والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹